



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰

مهمان شاهم هر شبی بر خوان احسان و وفا  
مهمان صاحب دولتم که دولتش پاینده با

بر خوان شیران یک شبی بوزینه‌ای همراه شد  
استیزه رو گر نیستی او از کجا شیر از کجا؟

بنگر که از شمشیر شه در قهرمان خون می‌چکد  
آخر چه گستاخی است این والله خطا والله خطا

گر طفل شیری پنجه زد بر روی مادر ناگهان  
تو دشمن خود نیستی بر وی منه تو پنجه را

آن کوز شیران شیر خورد او شیر باشد نیست مرد  
بسیار نقش آدمی دیدم که بود آن ازدها

نوح ار چه مردم وار بد طوفان مردم خوار بد  
گر هست آتش ذره‌ای آن ذره دارد شعله‌ها

شمشیرم و خون ریز من هم نرمم و هم تیز من  
همچون جهان فانیم ظاهر خوش و باطن بلا

## A Quote From Albert Einstein

"I want to know God's  
thoughts;  
the rest are details."

سخنی از آلبرت اینشتین

« من می خواهم افکار خدا را  
بدانم؛ بقیه جزئیات است. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۳

مدح حاضر وحشت است از بهر این  
نام موسی می‌برم قاصد چنین

ورنه موسی کی روا دارد که من  
پیش تو یاد آورم از هیچ تن؟

عهد ما بشکست صد بار و هزار  
عهد تو چون کوه ثابت بر قرار

عهد ما گاه و به هر بادی زبون  
عهد تو کوه و ز صد گه هم فزون

حق آن قوت که بر تلویح ما  
رحمتی کن ای امیر لونها

خویش را دیدیم و رسوایی خویش  
امتحان ما مکن ای شاه بیش

تا فضیحتهای دیگر را نهان  
کرده باشی ای کریم مُسْتَعَان

بی‌حدی تو در جمال و در کمال  
در کژی ما بی‌حدیم و در ضلال

بی حدی خویش بگمار ای کریم  
بر کژی بی حد مُشْتی لئیم

هین که از تقطیع ما یک تار ماند  
مصر بودیم و یکی دیوار ماند

الْبَقِيَّةُ الْبَقِيَّةُ ای خدیو  
تا نگردد شاد، کُلّی جان دیو

بهر ما نی بهر آن لطف نخست  
که تو کردی گمراهان را باز جست

چون نمودی قدرتت بنمای رحم  
ای نهاده رحم‌ها در لَحْم و شَحْم

این دعا گر خشم افزاید ترا  
تو دعا تعلیم فرما مهترا

آنچنان کادم بیفتاد از بهشت  
رجعتش دادی که رست از دیو زشت

دیو کی بود کوز آدم بگذرد  
بر چنین نطعی ازو بازی برد

در حقیقت نفع آدم شد همه  
لعنت حاسد شده آن دمدمه

بازی دید و دو صد بازی ندید  
پس ستون خانه خود را برید

آتشی زد شب به کشت دیگران  
باد آتش را به کشت او بران

چشم‌بندی بود لعنت دیو را  
تا زیان خصم دید آن ریو را

لعنت این باشد که کژبینش کند  
حاسد و خودبین و پر کینش کند

تا نداند که هر آنک کرد بد  
عاقبت باز آید و بر وی زند

جمله فرزین‌بندها بیند به عکس  
مات بر وی گردد و نقصان و وکس

زانک گر او هیچ بیند خویش را  
مُهَلک و ناسور بیند ریش را

درد خیزد زین چنین دیدن درون  
درد او را از حجاب آرد برون